

## گفت و گو در راه خوابگاه

یاور

هوا چند روزی است که بدون هیچ حرکت و نوسانی است. گرما و رطوبت هوای شرعی، همراه با چاشنی گازهای سنگین بر سر پروژها هوار شده اند. بامداد امروز از روز گذشته بدتر شده است. تغییرات هوا به گونه ای است که توصیفش دشوار است. (وارونگی هوا) ابرهای فشرده ای از آلودگی های گازی، این چند روزه مانند چتری بر سر پروژها و تا حدودی مناطق مسکونی سایه افکنده است. به گونه ای که گردی خورشید از پشت این توده ی گازی مانند یک دایره ی کم سو قادر نیست، نورش را به زمین برساند، به طوری که می توان بدون پلک زدن مدتها آن را مشاهده کرد. آلودگی آن چنان بالا است که اکثر کارگران دچار سردرد شده اند، هوا بوی ادرار می دهد و طعم ترشی در دهان احساس می شود. گوشه های چشم به خارش افتاده و با هر نفس این بوی نامطبوع را به درون ریه هایمان می کشیم و طعم ترشی را در کنارهای زبانمان حس می کنیم. گویی در یک توالی عمومی کثیف بین راهی که مدتها از آلودگی ها تمیز نشده، ایستاده ایم و تنفس می کنیم.

دو روز است که سرگیجه و درد در شقیقه هایمان را همراه خود داریم. این واژگونگی گازهای مرگ آور توام با هوای شرعی که آنها را سنگین تر کرده، ما را رها نمی کند. فاصله ی پالایشگاه ها که در دامنه ی کوه قرار دارند تا دریا حدود ۴ الی ۵ کیلومتر است، البته به صورت خط مستقیم. با توجه به اینکه همیشه یک مبادله هوا بین دریا و خشکی وجود دارد، هوای گرم کوه ودشت به بالا صعود می کند و هوای سردتر و مرطوب دریا به سوی خشکی کشیده می شود تا جای خالی هوای گرم را پر کند. کوه در این قسمت دیواره های عمودی دارد که باعث توقف این جریان طبیعی می شود. هوا به دلیل داشتن رطوبت بالا و ترکیب با گازهای سنگین ( $H_2S\_SO_4$ ) و آمونیاک و... نمی تواند تا ارتفاع زیادی بالا برود از این رو مانند چتری روی پروژها و مناطق مسکونی را می گیرد. سنگینی گازها باعث نزول تدریجی آنها می شود آن هم در حالی که فرصت رقیق شدن بیشتر با هوا و رطوبت را پیدا نمی کنند. از این رو با تنفس، ریه ها از این گازهای بدبو یا بی بو انباشته می شوند و با دم و بازدم راهی جریان خون و باعث آلودگی همه ی جسم کارگران می شود.

کارمزدی که در این شرایط به ما می دهند در حقیقت پول مرگ تدریجی ماست. پول خونی که پیمانکاران با آن بازی می کنند و اعتبار کسب می کنند و سه الی ۴ ماه از پرداخت آن به کارگران خودداری می کنند. تنها پس از اعتصاب و چالش، یک ماه آن را پرداخت می کنند. کارگران همیشه چند ماه حقوق را در حساب بانکی پیمانکاران دارند. حالا تعداد کارگران

چند صد یا چند هزار نفر باشند، ببینید چه مبلغی می شود. وضع کارگران روزمزد بلوچ بسیار دردناک است به آنها تنها یک وعده غذا می دهند بدون هیچ خدمات دیگری. مشمول قانون کار و تامین اجتماعی و خدمات درمانی نیستند. وضع شان واقعا فلاکت بار است. من جزو نیروی کار یقه سفید هستم. به دلیل تجربی بودن دانش فنی که آموخته ام به کارگران صنعتی نزدیکم و امکاناتی که در اختیار من است اندکی بیش از این کارگران است.

جمعه روز خوب پروژه است چون کار تا ساعت ۱۲ و نیم است. همه ی کارگران در این ساعت به خوابگاه هایشان می روند تا پس از یک هفته کار ۱۲ ساعته، (حداقل)، نیم روزی را به استراحت و شستن لباس های کار و نظافت بگذرانند و شاید دم دمای غروب سری به کنار دریا بزنند که آبش ولرم نزدیک به گرم است.

این جمعه من به مینی بوس های کولر دار (ون) نرسیدم که یقه سفیدها را به خوابگاه می رساند. لذا مجبور شدم با اتوبوس کارگران راهی خوابگاه شوم. چون برای نشستن همه جا نبود، کارگران برای به دست آوردن صندلی به اتوبوس هجوم آوردند و با فشار و هل دادن سوار شدند. بوی بدن های خیس از عرق، فضای کوچک را پر کرده بود. همراهی دم و بازدم سیگاری ها مزید بر علت شد و تحمل را دشوار می کرد. ولی چاره ی دیگری نبود. کارگران همه ی پنجره های "شمس العماره" \* را باز کرده بودند و سرها را از پنجره ها بیرون می بردند. زیرا هوای بیرون نسبت به داخل اتوبوس یک امتیاز بود. من و چند نفری از کارگران سرپا خود را به دستگیره سقف آویزان کرده بودیم. در میان سرو صدای جمع به گفت و گوها گوش می دادم و تلاش می کردم خود را به کارگران نزدیک کنم تا حرف هایشان را بهتر بشنوم.

یک کارگر قدیمی که به تازگی هوادار سلطنت شده، درحالی که زمان شاه ضد سلطنت بود چنین می گفت:

- آخر زمان آن خدایامرز، توی شرکت نفت سه نمونه خوابگاه و رستوران داشتیم. رستوران کارمندان ارشد، رستوران کارمندان و رستوران کارگران. با پیروزی انقلاب همه را یکی کردند. ولی بعد که آب ها از آسیاب افتاد، یواش یواش همه چیز بازگشت به همان شکل طبقاتی که انگلیسی ها بنیادش را در ایران ریختند. حالا کارمندان ارشد هر کدامشان با یکی از ماشین های کولردار بالای ۷۰ میلیونی جابه جا می شن. کارمندان نیمه ارشد با زانتیا و پژو پارس، کارمندان درجه ۳ با مینی بوس های کولردار (ون) و ما هم که توی این حاکمیت جزو نجس ها هستیم با اتوبوس های شمس العماره با صندلی های درب و داغون و به هم چسبیده. آنقدر صندلی ها به هم نزدیکند که پاها در بین دو صندلی جا نمی گیرد. برای این که تعداد بیشتری را سوار کنند...

یکی از کارگران:

- برای ما فرقی نکرده هر دوتاشون برای خودشان و اطرافیانشون تره خرد می کنند.

یک کارگر میان سال:

- همه شان برای ما یک گرز گرفتن دستشون و آماده اند آن را بکوبند توی ملاجمن

کارگر قدیمی:

- ولی آن خدا بیامری...

- بسه پیرمرد هی خدایامری، خدایامری! اون گور به گوری اینا رو یادگاری گذاشت اینجا.

اتوبوس به صف طویل اتوبوس های جلوی حراست رسید و ایستاد تا بازرسی شویم. دیگر جریان بادی که در اثر حرکت اتوبوس ایجاد می شد، از پنجره تو نمی آمد. همه شروع کردند به عرق ریختن. دستارها برای خشک کردن عرق سر و صورت به کار افتاد. هم زمان غرولندها شروع شد:

- این چه وضعیه مردیم از گرما.

همه درحال آب پز شدن و دم کردن بودند. بعضی ها که کم حوصله تر بودند، بنا کردند به فحش های رکیک دادن به زمین و زمان و بالا و پایین. اتوبوس لقی لقی کنان چند متری جلو رفت و بازمدت زمانی ایستاد. یک جوانک که از گفت و گوی پیرمرد سلطنت طلب و ادامه ی بحث خشمگین بود، کارگر کناریش را مخاطب قرار داد و شروع کرد به دفاع از حاکمیت. صورت خیلی جوانی داشت هنوز موهای صورتش کامل بیرون نزده بود ولی تظاهر می کرد که سال هاست در پروژه کار می کند. با آب و تاب از موقعیت برتر جهانی ایران حرف می زد. او فردی بود بدون تخصص فنی ولی همه جا می لولید. گاهی توی دفاتر مدیریت بود گاهی در خوابگاه کارگران. زمانی با پژوهش کولردار جابه جا می شد و گاه هم مثل امروز توی جمع کارگران. با صدای بلند که همه بشنوند:

- ایران یک فرصت چند ماهه می خواهد شاید یک ساله تا بتونه به یک قدرت جهانی تبدیل شود. آنوقت ۱+۵ می شود ۱+۶ و ایران در کنار شش قدرت اقتصادی - نظامی جهان قرار می گیره. و ما برای دنیا تصمیم می گیریم. آره ما ...

یکی از کارگران با صدای بلند تظاهر به عطسه کردن نمود، یک عده از خنده ریسه رفتند. جوانک بدون توجه ادامه داد:

- ما به پیشرفت های علمی رسیده ایم که غرب را به وحشت انداخته به خاطر همین با تحریم ها می خواهند مانع پیشرفت های ما بشوند. ولی هیچ غلطی نمی توانند بکنند چون ما ....

یکی از کارگران با لحنی خسته حرفش را قطع کرد:

- هی بچه! ماستو کیسه کن و صداتو ببر. سرمونو بردی. پروژه برای یک ولو شش اینچی تعطیل شده، آن وقت هی "پیشرفت"، "پیشرفت" راه انداخته ای؟

یک کارگر دیگر:

- هر چه ماتریال و جنس از چین وارد کرده اند توی هیدروتست ها ( تست با فشار بالای آب) از بین رفته اند. تی ها ( سه راه بزرگ و کوچک) همه از درز جوششان ترک می خوره و باید انداختشون توی زباله دونی، چقدر دلار بابت این آشغال ها داده اند؟ چرا؟ چون بعد از صد سال تولید نفت، هنوز توانایی ساخت ابزار و وسایل اولیه و معمولی این صنعت را نداریم.

جوانک:

- من تعجب می کنم شماها چطور این همه پیشرفت های علمی را نمی بینید؟ یا نمی خواهید ببینین ...

یکی دیگر از کارگران :

- توی این گرما این عمو هنوز ول نمی کنه، بسه بابا، ولمون کن. هر چه ساختین همه اش گند بالا آورده. همه ی کارخانه ها تعطیلن. هزاران هزار کارگر و متخصص ایرانی بیکارن و گرسنه و آن وقت حضرات آقایون می رن کارگر ساده و جوشکار و فیترا از فیلیپین می آورند.
- هی بچه، از فیلیپینی ها و چینی ها هم تست ایدئولوژیک می گیرند یا فقط ما باید این هفت خان عقب ماندگی را بگذرونیم؟

جوانک با خشم:

- شماها مسلمون نیستید یک سال دیگه وقتی بمب اتم ساختیم می فهمید من چی می گفتم. دنیا چشمش به ماست.
- هی عمو گوش بده سالهاست که پاکستان بمب اتم داره، خوب تا حالا چه غلطی کرده؟ رفته جزو ۵+۱؟ نه جانم، خواب دیدی خیره! پاکستان میلیونها گرسنه و گدا و بیسواد داره. همین زنای کولی که هر کدامشان دست دوسه بچه ی ریز و درشت را گرفته و گدایی می کنن، پاکستانی اند. آره، بمب اتم دارند، ولی خرج آفتابه لگن ارتششان را امریکا می ده...

جوانک:

- این چه ربطی داره؟
- پس قدرت جهانی برای چیه؟ برای گسترش فقر و بیکاری و گرانی، برای توسعه فحشا و فساد به جای اشتغال و توسعه صنعتی. خوب بگو با توام؟

اتوبوس با تکان های همیشگی اش به راه افتاد. کمی جریان باد از پنجره های باز روحیه کارگران را تازه کرد. عدم امنیت شغلی، کارسخت با آلودگی های گازی خطرناک، آن هم با وجود پیمانکارانی که بدون نظارت قانون هر بار یک گوشه از حقوق کارگران را ضایع می کنند، همه ی این نابه هنجاری ها در کار و زندگی کارگران اثرات عمیق و ویران گری به جای می گذارد. به این جهت اینک که این جوانک مدافع حاکمیت شده، از هر سو او را به باد انتقاد گرفته شده است.

- مرد حسابی شما برای عملگی توی این جهنم از کارگرا تست رساله می گیرین.

جوانک:

- چه اشکالی داره؟ مگه شما مسلمون نیستید؟ مگه شما نماز نمی خونید؟

یکی از ته اتوبوس:

- نه ما نماز نمی خونیم. به هیچکی مربوط نیست.

جوانک بلند شد تا این فرد را بشناسد، ولی بغل دستی اش او را محکم پایین کشید و توی گوشش گفت :

- بدبخت بشین. توی سایت یک تیکه لوله از بالا می اندازند روی سرت. آن وقت دیگه برای همیشه خدا بیامرزی می شی. حالا که می خوای آدم فروشی کنی علنی این کارو نکن.

جوانک:

- اینها همه کمونیست تند و کافرند. باید همه شان را ...

بغل دستی اش حرفش را برید و گفت:

- ای بابا کمونیست کیلو چنده، تو از مردم هیچی نمی فهمی...

تیر ۹۱

\* شمس العماره منطقه ای است در خیابان ناصرخسرو تهران که سابقا یکی از گاراژ های مسافربری از تهران به شهرستان بود و اتوبوس های قراضه اش معروفیت بسیار داشت.